

این نامه يك نمونه وشاهد محوبا از آئين و روش حسن صباح است كه فضل و دانش او را نشان ميدهد

نامه تاريخي و جالب توجه حسن صباح

در جواب رفته سلطان ملكشاه سلجوقي

مكتوبي كه حسن صباح در جواب رفته سلطان ملكشاه سلجوقي نوشته است
از مجمل اعتقاد و اتصاف بكمال فضل و استعداد او خبر ميدهد

تو كه حسن صباحي دين و ملت تازه پيدا كرده اي و مردم را ميبريي و بهروالي
روزگار بيرون مي آوري و بعضي مردم جهان جبال را بدور خود جمع كرده اي و سخنان ملايم
طبع ايشان ميگوني تا ايشان بيرون و مردم را بي محابا بكارد ميزنند و بر خلقاي عباي
كه خلفاي اسلامند و قوام ملك و ملت و نظام دين و دولت بدیشان مستحكم است ظمن
ميكني ، بايد كه از اين ضلالت بگذري و مسلمان شوي والا لشكرها تعيين فرموده ايم ،
موقوف بآسدن تو يا جواب خواهيم بود .

زنتهار زنتهار كه بر جان خود و بر جان متابعان خود رحم كند و خود را
و متابعان خود را در ورطه بلا تيندازد و باسجكام قلاع مقرر نشود و حقيقت داند كه
اگر قلعه او كه الموتست برجي از بروج آسمان باشد بعنايت ايزد سبحانه و تعالي
با خاک يكسان كنيم .

چون صدر كبير ضياء الدين خاقان بدين گوشه رسيد و مثال سلطاني
جواب حسن صباح را رسانيده مورد آترا عزيز داشتم و مثال سلطان را بر سر چشم
اين است نهادم و بدانكه سلطان اين بنده را ياد فرموده بود سرمفاخرت به

ايوان كيوان رسانيدم .

اكتون شرحي از احوال و اعتقاد خود با زمينمايم و اسيد ميدارم كه احوال من
بندگان درگاه سلطان اصفا نمايند و در آن باب فكري كنند و در كار من به ارکان دولت
كه خصمي ايشان بامن سلطنترا ظاهر است بتخصيص نظام الملك مشورت نفرمايند
بعد از آن هر چه راي جهان آراي از سخنان من در دل قرار گيرد و بتحقيق پيوند بر آن
مزبدي و از آن گريزي نباشد و اگر من كه حستم از آن بگردم از دين مسلمانان برگشته
باشم و بر خدای تعالی و پيغمبر بحق عاصي شده . فاما اگر سلطان بامن و در كار من بسخن

خصمان بی‌عنایت شود هرآینه مرا نیز اندیشه کار خویش باید کرد.

بر آنکه خصم قوی در برابر است که حق را در محل باطل فرا تواند نمود و باطل را بوضع حق تواند نشانید و این چنین بسیار کرده‌اند و در حق بنده نیز این حال واقع شده و شاید که برای سلطان پوشیده نمانده باشد.

و اکنون اول بنده آنست که پدرم مردی بود مسلمان در مذهب امام شافعی مطبوعی چون من من بچهار سالگی رسید مرا بکتب فرستاد و تحصیل علوم مشغول گردانید و من از ایام چهار سالگی تا عنفوان چهارده سالگی در انواع علوم ماهر شدم خاصه در علم قرآن وحدیث ، بعد از آن مرا در دین پیدا آمد و در کتب شافعی در فضیلت فرزندان پیغمبر « صلی الله علیه وآله وسلم » و امامت ایشان روایت بسیار یافتیم زمام خاطر من بدان طرف میل نمود و دایم در جستجوی امام وقت بودم تا آنار من بواسطه تکلیف حکام روزگار بدان رسید که در میان کارهای دنیا آنرا بزرگ بشمرند افتادم و از آن جد و هوس مرا فراموش گشت و تمام دل بر کار دنیا و خدمت بمخلوق نهادم و کار خالق را با پس و پشت انداختم حق تعالی از من آن کار نپسندید خصمان خصمان بر من گماشت تا مرا با نظر از آن کار بیرون انداختند و من گریزان شدم و در شهرها و بیابانها میگشتم و خلافت و زحمت بسیار بروی من رسید چنانچه احوال من و نظام الملک بر رای سلطان پوشیده نمانده باشد.

چون حق تعالی مرا بسلامت از آن ورطه بیرون آورد دانستم که دل بر کار مخلوق نهادن و کار خالق با پس و پشت با انداختن جز این کمر ندهد مردانه وار بکار دین و طلب آخرت برخاستم و از ری بغداد شدم و مدتی در آنجا مقام داشتم و احوال و اوضاع آنجا را دانستم تفحص حال خلفا کردم و پیشوایان دین مسلمانان خلفای عباسی را از مرتبه مروت و فتوت مسلمانی بیرون یافتیم چنانچه دانستم که اگر بنیاد مسلمانی و دینداری بر امامت و خلافت ایشانست کفر و زندقه از آن دین بهتر باشد و از بغداد بمصر شدم ، خلیفه بحق امام مستنصر آنجا بود و تفتیش حال او کردم خلافت او را از خلافت عباسیان و امامت او را از امامت ایشان بر حق تر داشتیم بدو اقرار آوردم و از خلافت عباسیان بکلی الوجوه بزار شدم ، خلفای عباسی از احوال من واقف شدند و در طلب من بنده کس فرستادند تا مرا در راه بگیرند حق تعالی مرا از آن ورطه خلاص داد و سلامت بمصر رسیدم .

بعد از آن خلفای عباسی سه اشرواز زربه امیرانجیوش که امیر عساکر مصر بود فرستادند و مالهای دیگر بپذیرفتند که حسن صباح یاسر او را بفرستد چون عنایت المستنصر بالله که خلیفه یحیی و امام مستنقر است شامل احوال من بنده بود از آن ورطه خلاص یافتیم.

چون خلفای عباسی امیرانجیوش را برمن اغایده بودند، مرا نامزد کرد تا بروم کفار فرنگ را دعوت کنم، آن احوال یسمع مبارک آن امام یحیی رسید مرا در پناه خویش گرفت و بعد از آن مشهور داده فرمودند که بدانچه دانم و بتوانم مسلمانانرا براه راست آرم و از امامت خلفای مصر و حقیقت ایشان بیگانه‌ام و اگر سلطانرا سعادت «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» در طالع باشد هرآینه از سخن من نگذرد و همچنانکه سلطان محمود غازی سبکنگین بدفع و فوج ایشان برخاست برخیزد و شر ایشان از میان مسلمانان کفایت کند و الازور کارها آید که کسی این کار کند و آن ثواب ذخیره دهد.

دیگر آنکه فرموده‌اند که دین و ملت نو پیدا کرده‌ای.

نمود بالله من که حسنه دین و ملت نو پیدا کنم و این دین که من دارم در وقت رسول صلی الله علیه و آله و سلم، صحابه را همین دین و مذهب بوده تا قیامت مذهب راست این است و این خواهد بود و اکنون دین من دین مسلمانست «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله»

مرا بدتیا و کنار او هیچ انتفاتی نیست این کار که میکنم و این گفتگو که میکنم خالصاً مخلصاً از برای دین حق میکنم و اعتقاد من آنست که فرزندان بیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بخلافت پدر خود از فرزندان عباس نیکو زندگانی باشند لایق تر و برحق تر و اگر تو که سلطان ملکشاهی روا داری بعد از این زحمت و مشقت که بتور رسیده است و سه کثرت از اقصای مغرب به اقصای مشرق و از مجاری قطب شمال تا به اقصای هندوستان لشکر کشیده‌ای و مملکت بدست آورده‌ای و امروز این مملکت در دست پسران هارون باشد و پسران تو گرد جهان هر کجا از ایشان خبری یابند بقتل رسانند و خلافت ایشان نیز روا باشد.

تکلیف که فرزندان عباس کسانی اند که من آنچه از فساد ایشان مشاهده کرده‌ام شمه‌ای خواهم گفت که در هیچ دین و ملت هرگز هیچکس روا نداشته است و روا

ندارد و اگر کسائی باشند که از حال ایشان واقف نباشند و بدیشان اعتقاد و اعتماد کنند و خلایق ایشان حق دانند من که از آثار و حال ایشان واقف شده‌ام چگونه روا دارم و ایشانرا بحق دانم و اگر حضرت سلطان بعد از این که بر این حال واقف شود بقصد و دفع ایشان بترتخیرد و شر ایشان از میان مسلمانان کوتاه نکند لعیداته تا در قیامت در وقت سؤال چگونه جواب دهد و نجات چگونه باشد ، تا بوده‌ام دین من این بوده و تا باشم خواهد بود و انکار این کار نداشته و ندارم .

خلفای اربعه و عشره بسیره را بلکه دوستی ایشان در دل من نیکه مثاب بوده است و هست و خواهد بودن و هیچ دین نو پیدا نکرده‌ام که نداشته‌ام و هیچ مذهبی نداشته‌ام که پیش از من نبوده است این مذهب که من دارم در وقت رسول « ص » صحابه را همین دین و مذهب بوده است و تا قیامت راه راست همین است و همین خواهد بود .

آمدیم بر سر این سخن آنکه من و اتباع من بر بنی عباس طعن کرده‌ایم ، هر کس که مسلمان باشد و از دین و دیانت آگاه باشد چگونه طعن و تشنیع نکند بر قومی که هدایت و نهایت ایشان بر تزویر و تلبیس و فجور و فساد بوده و هست و خواهد بود . هر چند واقعات احوال ایشان بر همه جهانیان ظاهر است اما بر سبیل اجمال می گویم تا مرا بر حضرت سلطان حجت باشد اول از آثار ابو مسلم در آنیم که چنان مردی چندان کوشش نمود و زحمت اختیار کرد تا دست اسبیلاہ ظلمه بنی مروان از هرق دماء و اخذ اسوال مسلمانان کوتاه گردانید و سب و لعنت که لایق حال ایشان بود و برخاندان پاک پیغمبر «صلی الله علیه و آله و سلم» میکردند بر انداخت و جهائرا بعدل و انصاف بیاراست ، چندین هزار از اولاد پاک پیغمبر «صلی الله علیه و آله و سلم» را در اطراف و اکناف عالم شهید کردند و جمعی متزوی که در گوشه ها و قیورانها بنانده بودند خود را از لباس سیادت بیرون کشیدند تا جان بر کنار انداختند و نشدند و نیستند که بشرب مدام و زنا و اغلام مشغول بودند و بدین روزگار فساد ایشان بجائی رسید که هارون را که افضل و اعلم ایشان بود دو خواهر بودیکی را در مجلس شراب یا خود حاضر میکرد و ندمای خود را از دخول در آن مجلس منع نمیکرد تا جعفر یحیی که یکی از بقیمان مجلس او بود باخواهر او فساد کرد و او را از او پسری شد و پسر را از هارون پنهان داشتند تا آن سال که هارون بعج شد پسر را در آنجا بدید جعفر را همانجا بکشت و خواهر دیگر بحسنه نام خردتر

بود و در حسن و جمال بکمال ، هارون را بخود نزدیک کرد و میان ایشان فساد واقع شد .

ولطیفه‌ای مشهور است که بعد از وفات هارون ، امین که پسر هارون بود این محسنه را که عمه او بود با او فساد کرد و تصور امین آن بود که این محسنه بکر باشد ، نبود . امین پرسید که عمه تو مگر بکر نبودی ، چه حال است ؟ محسنه در جواب گفت پدرت در بغداد که را دختر گذاشت که مرا خواهد گذاشت ؟ ! دیگر بزرگی چون ابوحنیفه کوفی که رکن بود در ارکان مسلمانی بفرمود تا صد تازیانه بزند و چون منصور حلاج مقتدائی را بردار کشید و اگر از کردار و اعمال ایشان بر شمارند عمر آدمی بدان نرسد ، اینتان خلفای راشدین ! و اینتان ارکان مسلمانی ! که قوام ملک و ملت و نظام دین و دولت بدیشان است ، اگر من یا غیري در حق ایشان طعن کنیم یا در ایشان عاصی شویم انصاف باید داد که محق باشد یا مبطّل .

رسید کار به آنکه جهان را فریفته‌ام تا در قصد کسان میشوند ، اینمعتی براریاب بصیرت روشن است که هیچ چیز از جان شریفتر نیست و هر کسی از سر جان برتغیرد خاصه بسخن چون من کم بضاعتی ، و کی تواند بود که من متصدی چنین کاری شوم . از حدود خراسان جمعی از غلامان سلطان و گماشتگان نظامی واریاب معاملات از طریق که بیشتر از این در میان مسلمانان رسم و عرف بود متصرف گشته‌اند و بعضی به عورات مسلمانان و حرم زهاد و عباد دست‌درازی میکنند و هر چند که مردم صاحب واقعه مسافعت به ارکان دولت میشوند هیچکس بغور نمیرسد بلکه بر دادخواه می‌آید . نظام الملک که کدخدای ملکست خواجه‌ای چون ابونصر کندری را که در هیچ عهد در پیش هیچ پادشاه در هیچ ملک چنان کدخدای پای در میان کار نتهاده بود بنزویر آنکه در سال سلطان تصرف میکنند شهید کرد و از میان برداشت ، امروز ظلمه و عوانترا با خود همکار کرده از جهة آنکه در وقت خواجه ابونصر ده درم میگرفت و بغزانه میرساند و او پنجاه درم میگردد و نیم درم بویجه کار سلطان نمیکند و معقری به عوانان که همکاران اویند میگذارد و باقی بخرج دختران و پسران و اسادان خود میکند و آنچه بعمارت خشت و گل بر اطراف مملکت ضایع میکنند اظهار من الشمس است . کجا بود خواجه ابونصر را پسر و دختر ؟ کدام روز یکدینار صرف کرد بچوب و گل ؟

مردم روزگار را در حین عجز و فروماندگی بهیچ باب امید نجات نیست اگر

بعضی از سر اضطرار بترک جان بگویند و دفع یکی یادو از این ظلمه کنند دور نباشد و اگر کشند معذور باشند.

حسن صباح را بر این قضایا چه مدخل و چه احتیاج که کسی فریبد، و کدام کار خود در دنیا بوقوع پیوندد که نه تقدیر آسمانی بر آن ملحق گشته باشد، قانا آنکه فرموده اند که اگر ترک این نوع کنند قیما و الا بخرابی او اشارت فرمایم نمود بالله از من که حستم کاری صادر شود که خلاف رای بندگان سلطان باشد. قانا چون قومی هستند و در طلب من بنده بهمت کوشش میکنند که من بخیله این گوشه بدست آورده ام و پناه خود ساخته و بساکنی حال خود انهای درگاه سلطان کنم و بعد از آنکه از کار خصمان حاصل روی بدرگاه سلطان آورم و در سلک باقی بندگان منحرف گردم آنچه از دست من برآید در بهبود کار دنیا و پس اقتاد کار آخرت، سلطان را بگویم و الا که از من بخلاف این صادر شود و متابعت امر سلطان نکتم مرا در دنیا سرزنش بود و از دور و نزدیک خلق را بر من طعن رسد و گویند خلاف والی خود کرد و از سعادت «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» بی بهره ماند و خصمان مرا بدرگاه سلطان آبرو و حرمت افزایش و در حق من چیزها افترا کنند که من از آن بی علم باشم و هر نیکویی که از من در دین و دعوت صادر گردد بدی در میان مردم شهرت دهند و نام نیک مرا بد کنند و اگر من با وجود خصمی نظام الملک و آنکه در حق من بسیار جور کرده و میکند بخدمتکاری سلطان پیش آیم و دل از کار نظام الملک فارغ دارم چون متابعت عباسیان را سلطان بیاید کرد و از فرمان گریز میسر نمیشود و متابعت ایشان سلطان را معلوم است و آنکه در طلب من چه سعی میکرد تا در آن وقت که به مصر رفتم مرا بدست آورند بعد از آن در راه بر من دست نیافتند و در عقب فراوان مال به مصر فرستادند و امیر الجیوش را خدمتها کردند، تا او قصد من کرد و گزیده عنایت المستنصر بالله باشد وی که خلیفه بحق است، در آن ورطه فرو رفتی و آخر به آن رسید که امیر الجیوش مرا با فرنگیان بر راه دریا نامزد فرنگ کرد که آنجا رو و کفار فرنگ را دعوت کن، بفضل خدای تعالی از آن ورطه خلاص یافتیم. بعد از آن زحمت و مشقت بسیار که در چندین سال بمن رسید بعراق افتادم و ایشان در طلب من همچنان سعی مینمودند، امروز که من بدین مقام رسیدم و دعوت خلفای علوی ظاهر کردم و چندان دستگاه در طبرستان و قهستان و جبال بدست آوردم و مردم بسیار از رفیقان و

مؤمنان و شیعه علویان بر من جمع میشدند و عباسیان بنده نوع از من خائف و ترسانند هر آینه مزاج مبارک سلطان بر من متغیر گردانند و در قصد و نقصان بجان کوشند و ممکن که مرا از سلطان طلب دارند، آن هنگام معلوم نیست که کار چگونه دست دهد و بهر گونه که دست دهد خالی از شتعتی نباشد. اگر سلطان اجابت التماس ایشان کند بر زینهار ایفا نکرده باشد و در مذهب مروت معذور نباشد و اگر اجابت التماس نکند بعضی از جهال که بخلاف ایشان میگویند زبان تشیع سلطان دراز کنند که غاشیه بر دوش انداختن و در سزاسب پیاده رفتن چه بود و نادادن حسن صباح چه. و محتمل که میان جانیان بمکاوحت و متفاوت انجاند و نتوان دانست که تا آخر حیاچه آید. و اما حدیث این سر سنگ را که فرمودند که اگر برجی از بروج آسمان باشد بر زمین آوریم و در این معنی مقیمان این سر سنگ را از سخن محق روزگار و ذوق هست که بمدتهای دراز از دست ایشان بدر نخواهد شد تا آن تعلق بعنایت الله دارد و حال آنکه در این گوشه نشسته‌ام و آنچه بر من فرض و سنت گردانیده‌اند بجای آورم و از خدا و پیغمبر درمیخواهم تا سلطان و ارکان دولت براه راست آیند و خدای تعالی ایشان را دین حق روزی کند و فساد و فسق عباسیان از میان خلق بردارد و اگر سلطان را سعادت دین و دنیا همراه بود همچنانکه سلطان اسلام محمود غازی رحمه الله را این کار آمده بود بدفع شر ایشان بر خاسته و از ترمه سید علماء الملک خداوند زاده را بیاورد و بخلافت بنشانند سلطان نیز باین کار برخیزد و این کار بزرگ با و کفایت شود و شرایشان از میان بندگان خدای تبارک و تعالی تم گرداند و الا روزگار باشد که پادشاه عادل ما بدروی کار آید و این کار بکند و مسلمانان را از جور برهاند. والسلام علی من اتبع الهدی.

این نامه بتین و مستدل تاریخی حسن صباح به ملک شاه سلجوقی بهترین گواه دیانت و خدا شناسی او در دوران زلدگانی در قلعه الموت میباشد. بطوریکه مورخین دوست و دشمن در تواریخ خود متذکر شده‌اند حسن صباح در انجام اصول فریض و واجبات مذهبی و تحریم محرّمات از قبیل شراب و قمار حتی تراختن نی و سایر آلات موسیقی و تمام ملامی بحرمة مدعی در قلعه الموت جلوگیری میکرد او در تمام مدت اقامت در الموت که در حدود سی و پنج سال میشد چن دو مرتبه تائب بام قلعه الموت از آنجا بیرون نیامده است. تمام تهمت‌های الخراق آمیز که درباره اش شهرت داده‌اند از طرف پیروان بنی عباس و ترکان سلجوقی بوده لاشعیر.